

داشته باشد و تاریخ بشر هیچ کتاب آسمانی را جز کتاب اعجاز آور اسلام
بیزد ندارد که از بشر بودند فرستاده شده بآن کتاب، آیت و قرآنی بوجود
آورد که مومنین از روی آن خدا را پرستش کنند.

و هیچ مومنی از زمانه نتواند این بشریت را منکر شود و پیغمبر را
که با و وحی شده است:

«قل انما انا بشر مثلکم» از آن منزله بدارد، این آیه را خواند و
سپس افتخار نمود بر اینکه (فرزند زنی است از قریش که گوشت خشک
شده میخورد.)

آیا تعجب آور است که بشری با سمت پیغمبری، هانند زینب را
مشاهده کند و او را پسندد؟

از کسی مانند او و از اخلاق عالی و عفت قلبش بیش از این نباید
متوقع بود که از کسی که پسندید روی بر تافت و تسبیح گوینان از آنجا
دور شد؟

و از يك بشری که سمت نبوت دارد چه خودداری و ضبط نفس بیش
از این خواسته میشود که زید نزدش بیاید و باز راجع بطلاق از او اجازه
بخواهد، ولی پیغمبر از او جز این نخواهد که همسر را نگاهدارد و از خدا
پرهیزد!

این داستان را روایت غیر متهمی برای ما نقل کرده اند، این سرگذشت
پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم را بیلا ترین درجه بشریت که میتواند
اظهار پاکدامنی و ضبط نفس کند و هوا و هوس را مهار نماید، میرساند و
سزاوار آن است که برای محمد و اسلام افتخاری شمرده شود. پیغمبر ما

هیچوقت مدعی نشد که دل او در اختیارش میباشد و آنرا بهر راهی که خود بخواهد میبرد و حتی یکبار هم مدعی نگرددید که از عواطف بشری منزّه است و از هوا و هوسهای آنان برکنار است و همواره در باره برتری دادن و مقدم داشتن عایشه بر سایر همسران که خداوند باو امر کرده بود در میانشان بعدل رفتار کند میگفت :

«خداوند تو انانی من تسالین اندازه در اختیار من است، پس در آنچه تو بر آن قادری و من نیستم مرا ملامت مکن.»
پس چنین کسی اگر دلش متمایل بزینب شود چرا باید او را ملامت کرد؟ ولی با وجود این میل و خواست، اقدامی جز این نکرد که شوهر (زینب) را امر بنگاهداری او کرد، با آنکه میدانست از این نگاهداری، هر دو آنها چقدر بدبختند؟

اما در باره اینکه او را در کودکی و بعد در جوانی دیده و خود او را باز دواج زید در آورده باید گفت: سبحان مقلب القلوب.
و اما اینکه گفته اند که موضوع کاملاً خالی از خواست و میل و محبت بوده است و داستان عشق از ساخته های مبلغین مذهبی (مسیح) است و خداوند فقط برای این از پیغمبر گله کرد که از عرب ترسید که بانقض عادات رسومی که در مساوی دانستن میان فرزندان حقیقی و فرزندان خواننده داشتند با آنها روبرو شود، مردود است و برای رد آن کافی است تفسیری را که زمخشری در حدود هشت قرن و نیم قبل از آیه کرده، در اینجا نقل کنیم، که رسول خدا پس از آنکه زینب را باز دواج زید در آورده بود، دید و عاشقش شد و گفت: سبحان الله مقلب القلوب، زیرا قبل از آن دلش او را نمیخواست، و اگر او را میخواست خواستگاریش کرده بود.

«حال هر گاه گفته شود: چه مطلبی را (پیغمبر) در دل پنهان کرد؟

میگوییم: مشغول شدن داش باو (زینب) بود و گفته شده است میل بآن بود که زید او را (زینب را) طلاق بدهد.

« باز اگر گفته شود: چگونه خداوند در امریکه پیغمبر خوب ندانست آنرا آشکار کند، از او گله کرده و چرا در اصل موضوع گله نکرد؟ و به او امر نکرد از این شهوت دست بردارد و نفس را از هیل بزینب و توجه باو باز دارد؟ و چرا پیغمبرش صلی الله علیه و سلم را از این امر ناپسند و گفتگوی مردم در اطراف آن حفظ نکرد؟ میگوییم: خیلی چیزهاست که شخص از اظهارشان خودداری میکند و شرم دارد که مردم بر آنها آگاه شوند، در صورتی برای نفس و قلب او مباح و حلال میباشد و چون پنهان باشد گفتگویی در اطرافش نیست و نزد خدا عیب نمی نماید... زیرا بلند پروازی دل انسان و توجهش بآنچه میخواهد عقلا و شرعاً قبیح نیست زیرا از افعال انسان نیست و باختیار او بوجود نیامده» کشف ۳۱ در ۲۳۷ ط التحریریه.

آیا بعد از آنچه ملاحظه شد حق دارم بگویم که (دکتر هیکل) با آنکه خواسته است از پیغمبر دفاع کند اشتباه کرده؟ زیرا با منکر شده تمایل پیغمبر به زینب، و قبول نداشتن به اینکه پیغمبر عاشق او شد، سایه ای از شك بر مسئله افکنده است، خیال کرده است که این عشق خطایی است که از تکابش برای پیغمبر جایز نیست و نقصی است که باید پیغمبر را از آن منزّه بدارد، ولی در واقع هیچکدام از آنها نیست، بلکه همان جنبه بشری است که بدون اختیار گرفتار عشق میشود.

آنوقت با کمال بزرگواری و پا کدامنی خود داری میکند و از

هوسهای دل جلوگیری میکنند، بعد اصرار در امتناع از اظهار امری که خداوند بر او حلال کرده است بنماید تا از سخنان مردم ایمن باشد ولی خداوند از رسول خود با اصرار میخواست که اقدام باین ازدواج که شرع مباح کرده است، بکند زیرا علاوه بر اباحت شرعی مصالح عمومی نیز آنرا اقتضای میکند) تا برای مؤمنین راجع بهمسران فرزندان خواننده های خود که از آنان متممی برگرفته اند ایرادی نباشد) و مراعات مصلحت خصوصی دیگری در آن است که عبارت از ایمن و آسوده شدن زینب دختر عمه پیغمبر است که بیوه شده و از دست رفته بود، تا باین وسیله دارای افتخاری شود و در زمره امهات مسلمین در آید.

از این لحاظ بود که خداوند از پیغمبر خود گله کرد، و این گله موقعی بود که امر را پنهان کرده در پنهان داشتن آن کمال کوشش را کرد در صورتیکه خداوند برای او جز یکی بودن ظاهر و باطن، و پایداری در اظهار حق را نمی پسندید، تا مؤمنین از او پیروی کنند و از دفاع و جنگ در راه حق گرچه تلخ باشد شرم نکنند (۱) کشاف: ۲۳۸۳

(۱) ما دفاع دکتر هیکل را می بینیم و متأسف هستیم که دکتر بنت الشاطی برای اثبات عاشق شدن پیغمبر بزینب دختر جحش بیشتر از هر چیز عواطف زنانگی را بکار برده، ولی چه باید کرد اینهم ارتبی است که از مادرش حواء برده، دکتر هیکل میگوید: (خاورشناسان برای ابراز کینه به ضعف ترین روایت متوسل میشوند) و این روایات که دکتر بضعف آنها اشاره میکند همانها می هستند که مورد استناد بانودکتر بنت الشاطی هستند. وقتی دکتر هیکل دشمنی این خاورشناسان و منافقین را بدور جنگهای صلیبی باز میگردداند، مرافق این کتاب نوشته های مسلمین را در چند قرن قبل از آن جنگها بر رخ دکتر میکشد، گویا از دشمنی مسیحیان که قرنهای قبل از جنگهای صلیبی بود، بقیه حاشیه در صفحه بعد

آنکه دستش از دست دهنه بلندتر است

مبشر، این خیر پرافتخار را بخانه ازینب) برد، گفته اند که برنده این مرزده (سامی) خادمه رسول خدا بود (طبری) و اما صاحب کشف برنده

بقیه حاشیه از صفحه قبل

و از داستانهای (ماهوم) و نسبت می گماری که بمحمد داده اند و اینکه از شدت می گماری مردوخو کهها بدش را یازده پاره کردند بی اطلاع است و نمیداند وقتی اردوهای صلیبی به فلسطین رسیدند انتظار داشتند بتغانه های بزرگ مسلمین را که مجسمه ماهوم (محمد) چون بشی در آن جا نصب گردیده است بربندند و خیلی تعجب کردند وقتی از مسلمین جز علم و اخلاق و عدل و رافت و خدا پرستی مشاهده نکردند، راستی چه خوب بود که دکترس بنت الشاطی نویسنده دانا و توانای مصری یکی از کتب همشهری های خود که (الوسی المحمدی) است نیز در ضمن کتابهایی که مطالعه کرده است بخواند و در کتابخانه منزل نسخه ای از آن داشته باشد، پس دشمنی مسیحیان و مبلغین آنان را جمع بدوره جنگهای صلیبی نیست و تاریخ افسانه (ماهوم) خیلی قدیمی تر از تفسیر کشف بلکه سیرد حلبی و سیره ابن هشام است.

این جنبه بشریت محمدی را که مؤلف این کتاب مانند بتکی بدست گرفته و برای اقیات عشق پیغمبر به زینب بر سر محمد و امت محمد میزند مورد تصدیق همه افراد بشر است اعم از اینکه مسلمان باشند یا نباشند، منتهی بشریتی را که قرآن برای محمد صلی الله علیه و سلم ناپوت کرده غیر از بشریتی است که دکترس قائل بآن
بقیه حاشیه در صفحه بعد

این مژده را خود زید نوشته، وقتی (زینب) این خبر را شنید آنچه در دست داشت زمین گذارد و بشکرانه این مژده برخاست و بدرگاه خدا بنماز ایستاد. جشن این عروسی مفصل بود: رسول خدا گوسفندی کشت و بمردم زن و گوشت خوردند و مردم تا آخر روز سرگرم بودند، اما عایشه در اطاق

بقیه حاشیه از صفحه قبل

است، بشریت که در لفظ اعم شامل تمام افراد بشر است در مظاهر متفاوت است و گمان نمیکنیم که دکتر بنت الشاطی منکر این تفاوتها باشد زیرا نظری بانسان اول و انسان امروز و نگاهی ببشر ساکن امریکا و اروپا و بشر ساکن جنگها و صحرای افریقا در جات متفاوت بشر را برای او روشن میکند. میخواهیم بگوئیم فضایل بشری نوع بشر را بدرجات عالی و متوسط و پست تقسیم میکند و محمد در بشریت و در فضایل بر همه برتری داشت.

«ادبیبی ربی فاحسن ادبی - محمد صلی الله علیه و آله»

محمد بقول خود او بشری بود که پرورش یافته خدای خود بود و همین فضل و مزیت است که او را بشری کامل کرد و سزاوار آن نمود که مربی و راهنمای نوع بشر باشد و امروز يك هفتم بشر ساکن این کره خاکی پیرو او باشند و بتعالیمش عمل کنند و برای چنین بشری است که دکتر هیکل و هر مورخ با انصافی نمی پسندد که مانند پست ترین مردم شهوت ران دل هر جایی داشته باشد و هر روز آن دل را بکسی بسپارد و در عواطف خود ثابت نباشد، و در حالی که هنوز دلش از عشق خدیجه فارغ نشده او را عاشق عایشه بدانند، در همان حال که عایشه زیبا و طناز و امسلمه زیبا و باوقار را دارد تا کمان بایک نگاه دل به زینب سپارد، محمد بشر بود ولی بلهوس نبود و دلی هر جایی نداشت و هرگز تابع فلسفه (بهر چمن که رسیدی گلی بچین و برو) نبود، و اگر مکرر ازدواج میکرد تابع حکمتهایی بود که خود دکتر بنت الشاطی و پیشتر آنرا متذکر شده است.

گذشته از این دو روایتی که مؤلف محترم بآنها منوسل شده و مدرك عشق پیغمبر بزینب قرار داده باهم اختلاف و بلکه تناقض دارند. در یکی گفته شده که زینب برای استقبال پیغمبر شافت و در دیگری گفته شده است پرده بکسوشد و پیغمبر زینب را با سر باز در اطاق دید، کدام يك از این دو روایت صحیح است؟ و آیا همین اختلاف اصل داستان را متزلزل نمیکند؟ گمان میروند دکتر هیکل باین اختلاف و تناقض نظر داشته که این بقیه حاشیه در صفحه بعد

خود نشسته و بیقرار بود و چنانکه میگفت: جهان بر او تنگ شده بود
زیرا از زیبایی زینب داستانشا شنیده و بیم از آن داشت رفتار خداوند

بقیه حاشیه از صفحه قبل

داستانرا افسانه دانسته و براستی شبیه بهمین داستانهای امروزی است، که نویسنده
برای گرفتن يك نتیجه که در نظر دارد همه چیز را مهیا میکند، در این داستان هم برای
اینکه محمد عاشق زینب شود همه وسایل مهیا شده، زید حضور ندارد و پیغمبر خودش
برای یافتن او بخانه اش میرود، و در آنجا زینب با استقبال پیغمبر میشتابد، یا پیغمبر
بدون مراعات آدابی که خود برای مسلمین وضع کرده در خانه زید را باز میکند و
اتفاقا همانم باری میوزد که پرده اطلاق زینب را بالا میزند و پیغمبر او را می بیند
و عاشق او میشود و میگوید (منزه است خدائی که دلها را دگرگونه میکند) و زینب
آرامی شنود و در آن متفکر می ماند...

این داستان از نوادر اتفاقات است، و نقطه های مبهم و تاریکی دارد که
از همه مهمتر این است که چه کسی بدل محمد پی برد که او عاشق زینب شده است؛ و در جمله
سبحان الله مقلب القلوب چه اشاره ای به مشق هست؛

دکترس بنت الشاطی بشر بودن محمد را مجوز هر اقدامی که از بشر ساخته است
دانسته، در صورتیکه متوجه این نکته نیست که اثبات بشریت او و تکرار آن برای
خواهشهای بعد و حصر و پیشنهادهای عجیب عرب بود، از او میخواستند اموری انجام دهد
و معجزاتی بیاورد، و او در برابر این اصرارها از راه وحی و بر بیان قرآن خودد ابشری
مانند آنان میدانست تا عجز خود را اثبات کند، نه برای اینکه هر لحظه عاشق زنی
بشود و خدائیز برای بجا آوردن دل بلهوس پیغمبر خود قضایا را با وحی خاتمه بدهد.
بدیهی است که ما نمیخواهیم عشق و عاطفه را که مندرستترین صفات است از محمد دور
کنیم، عواطف انسانی او برتر از عواطف دیگران بود، جنبه رحم و شفقت و مهر او برای
مسلمین سر مشق بود، دلی دیگر چنان نبود که مانند جوانان امروزی عاشق هر زنی
بشود که از آرایشگاه خارج شود.

امروز کسانی هستند که مالک احساسات و عواطف قلبی خود میباشند و غالباً
آن مزیت را بر اثر پرورش صحیح و تجربه دارا شده اند، آیا دکترس بنت الشاطی
چنین مزیتی را برای محمد صلی الله علیه وسلم که خداوند او را ادب کرده است نمیخواهد
قابل شود؟

در این داستان خیلی تناقض کوفی شده که تناسبی باهم ندارند و داستانرا
بقیه حاشیه در صفحه بعد

را نسبت باو برخ عایشه و دیگر زنان بکشد.

عاملی که زنان پیغمبر را بهم نزدیک کرد این بود که همه از این

بقیه حاشیه از صفحه قبل

بصورتی در آورده که آخرش با اولش بی تناسب است.

میگوید: پس از رفتن محمد، (زید) آمد و زینب آمدن محمد را باو اطلاع داد. زید از او سبب رسید: نشستی که محمد چه میگفت؟ و زینب پاسخ میدهد که شنیده است او میگفت: سبحان الله ملقب القلوب، ما نمیدانیم زید چه داعی با اصراری داشته که بداند محمد چه میگفته؟ و از کجا میداند که زینب آنچه محمد میگفت شنیده است؟

زید بسوی پیغمبر میشتابد و از او میپرسد: آیا زن خود را طلاق بدهم؟ نقل کننده این داستان متوجه نیست که تناسبی بین آمدن پیغمبر بخانه زید و اسبجازه او برای طلاق دادن زینب وجود ندارد، و این عدم تناسب وقتی آشکار میشود که پیغمبر علت طلاق را میبرد و زید علت را تکبر و بد رفتاری زینب نسبت باو، بیان میکند، آبا این علت با عشق پیغمبر بزینب چه ارتباطی دارد؟ آیا زید از کجا دانست که محمد تعلق خاطری بزینب او دارد؟

کمان میکنیم چون این بانو در کتاب خود نظر بجنبه دنیوی محمد داشته از مأموریت مهم دعوت او غافل مانده یا تغافل کرده است، این شخص که تمام سیرتها و نوارهایی که مؤلف محترم کتاب برای نوشتن این شرح حال آنها را مراجعه کرده است: در حقیقت مینویسند، آثار عظمتش از پیش از تولد نمایان بود، و نور نبوتش از چهره پدرش عبدالله میدرخشید و در شب ولادتش آثار عظمی نمایان شد و پستان خشک و بی شیر حلیمه سمیه در دهانش بشیر آمد، و بنا بگفته همین زن وقتی محمد بای بخانه اش گذاشت خبر و برکت و ثروت باوروی آورد، و در همان دوران کودکی سینه اش شکافته شد و درونش از هربدی شسته و پاک گردید، و وقتی با عمش ابوطالب بشام میرفت بعیرا راه او را شناخت، و بعش دستور داد او را بکه بازگرداند تا گزند از یهود، (که البته او را از روی نشانیهای شناختند) باو نرسد، همان محمدی که ابوطالب در آنوقت که ترغیبش میکرد عامل خدیجه شود و بشام برود از یهود اظهار نگرانی بر او میکرد، از قبل از تولد برای ماه ورتبی بس شگرف در نظر گرفته شده بود، و برای این است که میگوید: (ادبیه ربی فاحسن ادبی) همین مرد باید ملتی را راهنما باشد و شریعت خدا را بآنان بساموزد و از راه عمل آنرا تربیت کند و همین عمل است که بعدها موسوم به

بقیه حاشیه در صفحه بعد

نوعروس نگران بودند، چون هم زیبا و هم جوان و هم از اشراف بود و خداوند او را به پیغمبر خود تزویج کرده بود و همه این مزایا موجب مباحثاتش بر دیگران میشد.

زینب نیز گمانشان را دروغ در نیاورد، زیرا خیلی زود متوجه

بقیه حاشیه از صفحه قبل

(سنت) شده است. همه احکام و واجبات را محمد از راه عمل بمردم یاد داد و از این راه بیشتر عادات جاهلیت را نسخ کرد، عادت فرزند خواندگی و حقوق آن نیز یکی از آن عادات بود که باید از راه عمل نسخ شود ولی احتیاط لازم داشت و همین احتیاط بود که وقتی از جانب خدام امور بنسخ آن شد تأمل کرد و آن امر را پنهان کرد و خداوند برای اخفاء دستور فرزند خواندگی از او کله کرد نه برای پنهان کردن عشق بزینب، و این موضوع سابقه دارد و یکبار دیگر خداوند در اخفاء امری از او کله کرده و فرموده است: (باایها الرسول بلغ ما انزل الیک وان لم تفعل فما یبلغت رسالت یریک والله یعصک من الناس.)

آیا در آنجا هم عشقی بود که محمد از ترس مردم آنرا پنهان مینکرد؟ بدبختی ما و مورخین مادر این است که نمیتوانیم وضع عرب و تعصب آنها را در آن روز و تمسکی که بمادات خود داشتند مجسم کنیم، تعصب آنها تا آنجا بود که آتش را بر ننگ ترجیح میدادند و بهانه آن در عدم قبول اسلام این بود که (انا وجدنا آباءنا علی امة وانا علی آثارهم...) خود مؤلف محترم در بیوگرافی عایشه بدشواری تشخیص و درک آن موقعیت و مجسم ساختن آن محیط معترف است، پس محمد حق دارد که وقتی باو امر میشد قواء فرزند خواندگی را سرنگون سازد تأمل کند و آنرا مخفی دارد تا خداوند آنرا ظاهر سازد و برای اینکه باین دستور عمل شود زینب همسر مطلقه زید را که فرزند خوانده محمد بود باید باز در و اجش در میان آورد تا جزء سنت و احکام اسلامی شود، آیه شریفه نیز جز این چیزی نمیکوید و برای تأیید امر آنرا باز درج میکنیم. (واذ تقول للذی انعم الله علیه و انعمت علیه : افسک علیک زوجک و اتق الله و تخفی فی نفسک ما الله مبذیه، و تخفی الناس و الله احق ان تخشاه، فلحاقضی زید منها و طرأ زوجنا کما کی لا یكون علی المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم اذا قضاوا منهم و طرأ و کان امر الله معفولاً) زید باید زینب را طلاق بدهد تا امر خداوند در باره زینب که با موضوع حکم تناسب داشت اجرا شود، این است داستان زید و زینب، و اما (قال و قبل) زمخشری در کشاف زای و عقیده او است که برای ما الزام آور نیست. (مترجم)

شد که نسبت باو چه در دل دارند، لذا افتخار کنان با آنسان رو برو شده گفت:

من از حیت حامی، و واسطه از همه شما بزرگوارترم، شما را خانواده ها شوهر داده اند، ولی مرا خداوند از فراز هفت آسمان شوهر داده است. (ابن سعد ۷۳۸)

اگر امسلمه از تأثیریکه ورودش بخانه پیغمبر در عایشه داشت خرسند بود، این عروس تازه وارد که زینب باشد باندازه امسلمه قانع نشده و بسیار خشنود بود که بیاید و بر امسلمه پیشی گیرد و رقیب عایشه بشود. عایشه نیز رشك خود در نسبت بزینب پنهان نمیداشت، همانطور که قبلا همین رقابت و رشك را از امسلمه مخفی نمیکرد و اعتراف کرده بعدها گفت «گمان میکنم آن دو (امسلمه و زینب) پس از من عزیزترین زنان در نظر او (پیغمبر) بودند»

علاوه بر این، عایشه فقط زینب را خصم و رقیب خود دانسته و گفته است:

«هیچکدام از زنان پیغمبر بجز زینب با من نزاع و خصومت ابراز نمیکرد.» سیره ۱۱۳۳

و ما دیدیم که چگونه عایشه از تمایل پیغمبر نسبت بزینب و زیاد ماندن نزد او عاجز و دلتنگ بود، و چگونه باسوده و حفصه توطئهچید که پس از بیرون آمدنش از نزد زینب بر هر کدام وارد شد باو بگوید: (بوی میوه بدبو از تو میآید).

و گاه چنان میشد که در حضور پیغمبر میان عایشه و زینب رقابت

و همچو شمی شروع میشد، و پیغمبر آندو را آزاد میگذاشت تا شاید این گفتگو از حرارت رقابتشان بکاهد و احساسات آنها را تخفیف بدهد، یکبار عایشه بر زینب غالب شد، اما پیغمبر فقط تبسمی کرد و گفت:
- دختر ابوبکر است.

یکبار دیگر اتفاق افتاد که از زبان عایشه کلمه ای صادر شد که رسول خدا را خشمگین ساخت و موضوع چنان بود که در اطاق عایشه برایش هدیه ای آوردند و پیغمبر برای هر يك از همسران خود قسمتی از آن فرستاد، ولی زینب قسمت خود را باز فرستاد، آنوقت عایشه اختیار زبان را از دست داد و گفت:

- با پس فرستادن هدیهات ترا خوار کرد.
پیغمبر خشمگین شده برخاست باو گفت.
- شما کوچکتر از هستید که مرا خوار کنید.



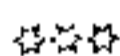
اما باز این رقابت شدید که میان این دو هجو برقرار بود، نواده عبدالمطلب (زینب) را مانع نشد که در محنت افك از عایشه طرفداری کند و در صف او قرار گیرد، و عایشه این طرفداری بزرگ منشانه را فراموش نکرده میگفت:

« اساس این دروغ و تهمت را عبدالله بن ابی بن سلول و جمعی از خزر ج گذاشته و مسطح و حمنه دختر جحش نیز چیزهایی گفته و بر آن افزوده بودند، زیرا خواهر (حمنه) در خانه رسول خدا صلی الله علیه و سلم بود و هیچ يك از زنان پیغمبر جز او (زینب) مزاحم منزلتی که نزد پیغمبر

داشتم نبود، اما زینب را دین و پرهیزکاری مانع شد و جز نیکی در
باره من سخنی نگفت، ولی حمزه دختر جهشش برای خاطر خواهرش هر چه
خواست در حق من گفت و بواسطه همان بود که بدبخت و سیه روزگار
شده - سیرة - ۳۱۲

آری دین و پرهیزکاری مانع او شد، زیرا (زینب ازنی نیکوکار و
باترس و متدین حقیقی بود.

بزرگوار و نیکخواه بود، نیکوکاری میکرد، آنچه میدانست انجام
میداد و میفر و خت و بهای آنرا به مساکین میداد و به بندگان محتاج خدائی که
او را عزیز و سر فراز کرد می بخشید و شکرانه رفتارها را که با او کرد و
بر سایر همسران پیغمبر مفتخر نمود بجا میآورد.



مرگ پیغمبر رقابت و همچشمی زنان او را که برای ویژه کردن
رسول خدا بخود بود، از میان برد، دیگر از زینب جز این یاد نمیآوردند
که همسر عزیزی برای پیغمبر صلی الله علیه و سلم، و مادر مهربانی برای
مؤمنین و زن عابد و نمازگزار بدرگاه خدای خود، بود.
ام سلمه از او یاد کرد و برایش طلب آرزوش کرد و از رقابت میان او و
عایشه سخن راند، و بعد گفت:

«زینب را پیغمبر صلی الله علیه و سلم می پسندید و از او خوشش
میآمد و نزد او زیاد می ماند، زنی نیکوکار و روزه گیر و نمازگزار بود.
با دست خود کار میکرد و کار کرد خود را بمساکین میداد.

و چون زینب در گذشت و خبر مرگش بعایشه رسید در باره اش گفت:
«ستوده و عابد از دنیا رفت، او پناه یتیمان و بیوه زنان بود.» و بعد

گفت: پیغمبر بما گفت: «آنکه دستش از همه درازتر است پیش از سایرین بمن می پیوندند.»

(به همین جهت پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و سلم هر وقت در یکی از منازل خود گرد هم میآمدیم، دستهای خود را روی دیوار می نهادیم تا به بینیم دست کدامیک از مادران درازتر است، مرتباً چنان می کردیم تا زینب دختر جعش مرد، در صورتیکه دستش از مادران درازتر نبود و ما آنوقت پی بردیم که رسول خدا صلی الله علیه و سلم قصدش از درازی دست صدقه دادن بوده است و زینب زنی بود هنرمند و صنعت گر، پوست دباغی میکرد و چرم میدوخت، (پامپره بند میکرد) و آنرا در راه خدا صدقه میداد.)

میگویند که عمر بن الخطاب: امیرالمومنین (دوازده هزار درهم مقرری او را فرستاد، و زینب گفت: «خداوند این مال در سال آینده بدستم نرسد، زیرا مایه فتنه و گمراهی میباشد.» بعد آنرا میان خویشان خود و مستحقان قسمت کرد و چون عمر شنید بدرخانده اش آمد و باو سلام فرستاد و گفت:

«دانستم که (مقرری خود را) تقسیم کرده ای، هزار درهم (دیگر) برایت میفرستم تا برای خود نگاه بداری .
اما وقتی عمر آن هزار درهم را فرستاد باز زینب همه را تقسیم کرد و یکدوم از آنرا برای خود باقی بگذاشت .

و چون در سال بیستم هجرت هر گش فرا رسید، گفت: «من برای خود کفنی آماده کرده ام و عمر، امیرالمومنین برای من کفنی خواهد فرستاد، لذا یکی از آنرا صدقه بدهید.»

جویریہ دختر حارث

بانوی بنی المصطلق

«... وقتی پیغمبر زنان اسیر بنی المصطلق را قسمت

کرد (جویریہ دختر حارث) بثابت بن قیس و یاسر

عمش رسید و جویریہ راجع بپہای خود با او مکاتبہ

کرد (قراری گذاشت) ازنی زیبا و نمکین بود،

هر کس او را میدید می‌پسندید، نزد رسول خدا آمد

تا در مکاتبہ‌ای که کرده از او کمک بخواهد، بخدا

بمجرد آنکه او را بر در اطاق خود دیدم از او بدم

آمد و دانستم که رسول خدا نیز او را چنانکه من

دیدم زیبا خواهد دید.»

عایشہ دختر ابی بکر

امیر زیبا روی

پیغمبر پس از ازدواج با (زینب، دختر جهش) سرگرم حوادث بزرگ و مهمی شد که او را از کشمکشهای همسران خود و رقابتهای آنان مشغول ساخت و این حوادث نیمی از سال هجرت را اشغال کردند، مثلاً در شوال (آن سال) واقعه (خندق) روی داد که پیغمبر و مسلمین با حزاب و جماعات مشرکین روبرو شدند، اینها را دسته‌ای از یهود فریب داده بود که برای جنگ با پیغمبر بمدینه حمله کنند و با آنان وعده پیروزی داده بودند.

پیغمبر با سه هزار نفر از مسلمین در پشت خندقی که دور مدینه کنده شده بود با احزاب روبرو شدند، قریش با ده هزار نفر از غلامان حبشی خود و بنی کنانه و مردم تهامه و غطفان و متحدین آنان که از نجد آمده بودند، متوجه مدینه شده بودند.

یهود نیز پیمانی را که (با مسلمین) در خصوص بیطرفی بسته بودند نقض کردند، لذا محنت و بالای عظیمی بمسلمین روی آورد و ترسشان شدید شد، و دشمنان از هر طرف آنانرا فرا گرفت و پریشانی بعدی رسید که مسلمین همه گونه گمانی بردند، و در بعضی از آنان گفتند: «محمد بما وعده میداد

که گنجهای خسرو و رومیان را میخوریم، در صورتی امروز هیچکدام ما
آنقدر بر خود ایمن نمیباشد که برای قضای حاجت بیرون رود،
و منافقین که بطمع بردن غنیمت با پیغمبر بجنگ آمده بودند نیز
سست شدند و چون گمان بردند که شکست خواهند خورد بهخانههای خود
بازگشتند.

محاصره سنگین و دشورای بود که ۲۷ روز طول کشید ولی بعد
از این مدت مشرکین شکست خوردند و پیروزی بهره رسول خدا و
پیروانش شد.

مسلمین که این میدان بکلی خسته و ناتوانشان کرده بود سلاح از
تن در آوردند و صبحگاهان بهخانهها رفتند تا مدتی بیاسایند ولی همینکه
روز به نیمه رسید بانگ جارجی رسول خدا بگوششان رسید که در میان
مردم اعلام میکرد:

«هر کس مطیع و حرف شنو باشد باید نماز عصر را در بنی قریظه
بجا آورد»

لذا جنگ را از سر گرفتند و بنی قریظه را محاصره کردند، و تا
کاملاً آن قوم تسلیم شدند مدت ۲۵ روز جنگ طول کشید و تا چند روز
از ذی الحجه ادامه یافت.

سپس سال ششم فرا رسید تا شاهد حمله پیغمبر به بنی لحيان باشد
و از پی آن حمله (ذی فرد) شروع شود، و پس از آن پیغمبر بمدینه آید
و پیش از یکماه اندی در آن بسر نبرد که باو خبر برسد، بر اینکه بنی المصطلق
که تیره ای از خزاعه هستند بفرماندهی رئیس شان (حارث بن ابی ضرار)

برای جنگ با رسول خدا تهیه می‌بیند و مردم را بسیج میکنند
لذا پیغمبر بدانسوی شتافت و عایشه دختر ابی بکر را با خود برده
و با آنان بر سر آبی موسوم به (مریسیع) رو برو شد و جنگ بسیار دشواری
میان دو طرف واقع شد که منتهی بشکست و فرار بنی المصطلق گردید.
وزنانشان که (بره دختر حادث بن ابی ضرار) پیشوا و فرمانده قوم
نیز با آنان بود باسارت در آمدند، و (بره) همانست که بعدها رسول خدا
اورا (جویریة) نامید.

رسول خدا بسوی مدینه باز گشت تا در آنجا عایشه را با خود نه‌بیند
ولی بزودی مشاهده اش کند به شتر (صفوان بن معطل سلمی) سوار است و
وارد مدینه میشود، و پیغمبر آرام میشود، و از خانه در می‌آید تا غنایم را
بر آنانکه در جنگ با بنی المصطلق شرکت داشتند تقسیم کند.

بعد باخاطری فارغ بخانه رفت تا در امر دعوت که نزدیک شده بود
بت پرستی و شرك و گمراهی موروث را از پای در آورد بیندیشد.
تا در یکی از روزها که در اطاق عایشه نشسته بود صدای زنی را
شنید که بالهن سوزناک و مؤثری اجازه ملاقات رسول خدا را میخواهد.

عایشه برخاست تا به بیند آن زن کیست، ناگهان در برابر خود زن
جوان زیبا و بسیار نمکین که بیش از بیست سال از عمرش نگذشته بود
مشاهده کرد زن از هراس و قلاق میلرزید و همین حال بردابری و شادابی
او میافزود.

عایشه در نظر اول از او بدش آمد و حایل او شده بی اندازه دلش
میخواست نکذارد بر شوهرش رسول خدا که در آنساعت استراحت میکرد

وارد شود ، و با او ملاقات کند .

ولی آتزن غریب اصرار ورزید که با او اجازه داده شود با رسول خدا ملاقات کند و عایشه چاره نداشت جز آنکه با عدم میل و احساس اضطراب برای او اجازه بگیرد .

زن جوان و زیبا بر رسول خدا وارد شد و بالتماس آمیخته به بزرگ منشی گفت : یا رسول الله ، من دختر حارث بن ابی ضراره هستم که رئیس قوم خود می باشد ، و بلائی ب سرم آمده که بر تو مخفی نیست ، و بهره ثابت بن قیس شده با او برای خرید خود مکاتبه کرده ام ، و نزد تو آمده تا در کار خود از تو یاری بطلبم .

چنگ آور جوانمرد عرب ، بر آن بزرگوار اهانت دیده ، و عزیز خواری شده متأثر شد ، موقعیت بانوی آزاده اصیلی شهادتش را تحریک کرد ، این بانوی باو که قومش را خواری کرده است پناه می آورد ، تا از خواری اسارت و ننگ بندگی رهائی یابد .

دلش بر (بره) عرب ، خزاعی ، دختر رئیس بنی المصطلق بسوخت ، او را پریشان و مضطرب مشاهده کرد که در کنار پرتگاه ایستاده و جز او کسی نجاتش نمیدهد .

برخود روا نداشت آن رشته امید را که این دختر برای اینکه او را از پرت شدن در پرتگاه نجات دهد بآن متوسل شده است ، ببرد .



بالاخره محمد صلی الله و سلم بسخن آمد و گفت

« آیا نمیخواهی بهتر از این با تو رفتار کنم؟ »

زن جوان با شوق و حیرت پرسید :

- چه رفتاری ، یا رسول الله ؟

پاسخداد : آنچه بر آن مکاتبه کرده‌ای در عوض تو بپردازم ، با تو زناشوئی کنم .

چهره زیبای دختر شکفته شد ، و آرزو شادی در آن نمایان گردید و درحالیکه باور نداشت که از پستی و نیستی نجات یافته است گفت :
- آری یا رسول الله قبول دارم !

پیغمبر جنك آور و جوانمرد در پاسخش گفت : منم قبول کردم .

عروس پر برکت

این خبر خیلی زود به مردم رسید و دانستند که رسول خدا دختر حارث بن ابی ضرار را بازدواج خود در آورده ، یاران محمد برای احترام این بانو که پیغمبرشان او را بهمسری خود گرامی کرده بود بر یکدیگر سبقت می‌جستند . و اسیران قوم او را که نزد خود داشتند آزاد می‌ساختند ؛ و می‌گفتند این زن خویش پیغمبرند .

عروس وارد خانه پیغمبر شد ، اما عروسی بود که پر برکت ترین زنان برای قوم خود بشمار میرفت ، بر اثر ازدواجش با رسول خدا مردم یکصد خانواده از بنی المصطلق آزاد شده بودند .

پیغمبر چون دوست نداشت وقتی از اطلاق او بیرون میرفت گفته شود از اطلاق (برة) بیرون شد ، او را (جویریه) نام نهاد .

جویریه تا زنده بود آن لحظه‌ی را که در آن با پیغمبر ملاقات کرد و از تنك دستی و اسارت قومش را نجات داد ، و بهمسری سرور کائنات در آمد مقدس می‌شمرد ، شایسته نیز آن لحظه را فراهم‌ش نمی‌کرد ولی با درد و تلخی

از آن یاد میکرد، باصراحت تأثر آوری میگفت :

« زن زیبا و نمکینی بود، هر کس او را می‌دید می‌پسندید، نزد رسول‌الله صلی الله علیه و سلم آمد تا در مکاتبه‌ایکه کرده بود ز او کمک بخواهد، بن خدا من بمجرد اینکه او را بر در اطاق خود دیدم، از او بدم آمد و دانستم که رسول خدا او را نیز چنانکه من دیده‌ام زیبا خواهد دید، (یعنی زیبایی او را می‌پسندد)



آیا بر رسول خدا نیز ایرادی هست که به «بره» در حالیکه اسیر بود و اسیری او را بمنزلات بردگان و ردیف آنان در آورده بود بنکرد ؟
اگر (بره) زنی آزاد بود، عایشه بیمی نداشت که پیغمبر بنچهره اش بنکرد، مگر اینکه نیش متوجه ازدواج با او شود، چون اسلام اجازه میداد بزنی که قصد زناشومی با او هست نظری افکنده شود. و خود پیغمبر بیکمی از صحابه که طالب همسری با زنی بود گفت :
- خوبست نظری باو افکنی، زیرا وسیله پایداری ازدواج شما خواهد شد.

عایشه حق داشت که بترسد، و منتظر پیش آمدی باشد.
زیرا رسول خدا نظری با آن اسیر زیبا افکند و پس از آن (جو بر به دختر حارث) در خانه رسول خدا شریک زندگی عایشه گردید.
و پس از آنکه مسلمان شد و از مسلمین نیک گردید، یکی از امهات مؤمنین شد.

روایت میکنند که (حارث) پیش از آنکه پیغمبر با دخترش ازدواج

کند بددینه آمد ، و به پیغمبر گفت :

ای محمد ، دختر مرا اسیر کرده‌اید و من فدیة او را آورده‌ام ، که مانند دخترم کسی نباید اسیر شود .

پیغمبر باو گفت : آیا میل داری او را مخیر کنم ؟ آیا این کار بهتر نیست ؟

حارث گفت : آری

آنگاه پدر نزد ازرفت و مخیرش کرد و دختر گفت :
من رسول خدا را اختیار کردم .

باز گفته شده است که (حارث) وقتی فدیة را آورده بود سخنی از پیغمبر شنید و با صدای بلند گفت :

(شهادت میدهم که جز خدای یگانه خدائی نیست ، و تو پیامبر او هستی)

آنوقت پیغمبر دختر او را برای خود خواستگاری کرد ، حارث دختر را باو داد و مهرش را چهارصد درم قرارداد.



اما طولی نکشید که عایشه ، جویریة و دیگران را فراموش کرد ، زیرا گرفتار شایعه‌ای شد که بر اثر عقب ماندن از کارون بنی المصطلق در باره اش بر سر زبانها افتاد ، و چون تیرگی (افک) بر طرف شد و عایشه بخانه پیغمبر بازگشت و از آیاتی که در ره بیگناهی نازل شد مفرور و سرفراز شده بود ، جویریة با ملاحظت و زیبایی جالب توجهش با او روبرو شد ، اما جز این کاری نکرد که از روی تکبر و خودپسندی در حالیکه نظر خود را

میان زینب دختر جعش و ام سلمه و حفصه و سوده ، و جویریة میگردد اندو
شبح خدیجه را برابر خود میدید ، گفت :

(پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بادوشیزه ای جزم از دواج نکرده است)
زیرا جویریة نیز دوشیزه نبود و پیش از آنکه اسیر گردد همسر
(مسامع بن صفوان مصطلقی) بود.

جویریة تا استقرار خلافت بر معاویه زنده بود ، و در نیمه قرن اول
هجرت در مدینه در گذشت .

و در تاریخ اسلام ، معروف بام المؤمنین گردید که هبارك تر از
او کسی بر قوم خود نبود .

صفیه دختر حبیبی

پُرْدَه فُشَیْنِ بَنِي النَّضِيرِ

پیغمبر صلی الله علیه وسلم دستور داد که صفیه را
بشت سرش جای دادند و ردائی بر او افکنده شد
لذا مردم دانستند که او را برای خود بر گزیده است
السیرة النبویه